



بر جذب قلوب عموم مردم طبقه سلاطین و امراء را هم عاشق بقران  
 خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امراء مهند در شاعری  
 فارسی هم برادرانه بودند و بالاترین پادشاه امروز هند و ستاره  
 اعلی حضرت قدر قدرت میر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان  
 فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که نظر کوچک است  
 و ما تو همی به نواید چپاتیه آن نداریم اما در واقع آفتاب بجای  
 خود خیلی بزرگ است و حیات و آثار سوادیه ثلاثه بسته به نور است  
 همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عظیمی در نگاه  
 زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است  
 پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند  
 شعر فارسی که خزان حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین  
 و امراء به وجود آمده از همت ایشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شد  
 متذرجا آب یاری یافته گلستان سرسبز بنظیری گردید زبان فارسی امروز  
 در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن  
 عربی به پهلوی پیدا شد لیکن شعر بی اثری است چنانچه حکام عرب ایران مری شعر فارسی  
 نبودند و فضلا آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا در وسط قرن  
 سوم در حکومت آل ظاهر طلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاهر گشت و اول شاعر فارسی حنظله باغیسی است که در سال  
 ۲۱۹ وفات نموده چون خانواده ایرانی صفاریه در ایران استقلال  
 یافتند شعر محل توجه شد و اول پادشاه صفاری یعقوب لیث  
 (وفات ۲۶۰) به محمد بن وصیف شاعر عربی دربار حکم کرد که تصنیف  
 در فارسی بگوید و بقول تذکره نویسان اختراع رباعی از یک مو  
 بدیه طفل کوچک یعقوب شد که در گرد و بازی همینکه دید گرد و  
 غلطیده در گردال افتاد گفت -  
 غلطان غلطان میرود اتا بن گور و بعد از صفاریه خانواده  
 سامانیه در ایران سلطنت کردند و همت به ترویج شاعری فارسی  
 گذاشته به شعر اوصیاء و مناصب عمده میدادند که در نتیجه  
 رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی  
 (جلوس ۳۰۱) پیدا شد و دقیقی بنای گفتن شاهنامه را گذاشت  
 از تربیت سلاطین و امراء خانواده سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹)  
 شاعری فارسی به حد کمال رسید و در اقسام شعر چون مثنوی  
 در رباعی و قصیده و قطعه و غزل کتاب با مرتب گشت بعد از سامانیان  
 غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۳) جهان رویه تربیت شعراء را  
 نگاه داشتند و از اثر تربیت ایشان مثل فردوسی و عنصر

و اسدی و سنائی و منوچهری و بسیاری دیگر از ستارگان آسمان  
ادب فارسی درخشیدند از همان زمان خانواده غزنوی هندوستان  
هم یک بوستان ادب و شعر فارسی گردید که تا کنون سرسبز است  
و گلها را رنگارنگ بیرون میدهد اول شاعر نامی هندوستان امیر خسرو  
دبلوی است که در واقع میوه درخت تربیت محمد تعلق شاه (وفات  
۳۷۵۳) است و بعد از او حسن و بلوی است که میوه همان  
درخت است.

تربیت شعر و شعرا فارسی در هندوستان منحصر به خانواده  
تعلق نبوده بلکه بعد از غزنوی خانواده غوری و خانواده خلجی  
و بعد از خانواده تعلق عاکر سادات و لودهی هم مری شعر بودند  
هندوستان در تمام ایام آن دو لتهای یک مرکز بزرگ ادب  
فارسی بوده تا نوبت سلطنت به خانواده تیموری افتاده ترقی ادب  
فارسی بنده از ایران هم گذشت و سخاوت شاهنشاهان هند مخصوص  
جلال الدین اکبر اغلب فضلا و ادبای ایران را هم به هندوستان  
جلب نمود بسیاری از امراء دربار هند هم شاعر و هم مری  
شعر بودند و هر یک در پائے تخت یا دلایات محفل ادبی داشته  
شاعر سازی میکردند نتیجه این شد که بزرگترین شعرا قرن دهم

ویاز دهم هجری مثل عرفی و فیضی و نظیری و طالب و صاحب و کلیم هم در  
هند تربیت و سر بلند یافتند. از سلطنت اصفجایی دکن  
(که خدایش پاینده داراد) تا کنون متجاوز از دو قرن گذشته  
در تمام ایام مذکوره سلاطین و امراء این ملک در تربیت  
شعرا کوشیدند. اکنون بطور نمونه اشعار بعضی از سلاطین  
را عرض میکنم و بعد اشعار بعضی از امراء را.

سلطان اول اسمعیل منتصر سامانی است که در اوایل  
قرن چهارم هجری بوده و بعد از او سلطنت خانواده سامانی به  
غزنوی منتقل شده در مجمع الفصحاء تألیف رضا قلی خان بدای  
یک قطعه و یک رباعی از او مذکور است.

### قطعه

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی  
منزله آراسته و فرش ملون  
بانقره گردان چه کنم لحن آغانی  
با پوئی اسبان چه کنم مجلس گلشن  
اسب است و سلاح است مرا بزم که و کلخ  
تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن

جوشش می و نوش لب ساقی به چه کار است

جوشیدن خون با بر بر عیب و جوشن  
رباعی در نکایت از افلاک

اے بدین کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود  
اے دو گوش تو که در زاد با تو ام زاری و عتاب سیه و  
(۲) بزرگترین پادشاه خانواده غزنوی سلطان محمود است  
(جلوس ۳۸۴) که در بارادیش آفتاب درخشان آن عصر  
بوده و چهار صد شاعر او را مداحی میکردند و خود هم شعر میگفته این  
قطعه از او است -

قطعه

ز نخت را اگر فتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست  
زانکه هنگام رگ زدن شرط آ گوی سیمین گرفتن اندر دست  
(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶) که  
پادشاه سوم خانواده سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین  
غزنوی گشته بود این رباعی از او است -

رباعی

پوس ز دیار دوش بر دیده من ادرفت و از او با نذر دیده من

زان داده برین دیده نگاریم بوی کوی چهره خویش دیده در دیده من  
(۴) سلطان شاه خوارزمی است (جلوس ۵۵۸) که از  
خانواده خوارزم شاه است که جایی خانواده سلجوقی را گرفته  
بود این رباعی از او است -

رباعی

هر که که سمند عزم من پوی کند دشمن ز نهیب تیغ من موی کند  
اینجا به رسول و نامه بر ناید کار شمشیر دورویه کار یکدین کند  
(۵) قابوس ابن وشمگیر لقب به شمس المعالی است که از  
سلاطین کبار آل زیار گران ایران است که در سال ۳۶۰ بر سر  
سلطنت متکلم شده در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار  
او بطور نمونه نقل میشود -

قطعه

کار جهان سراسر آرز است یا نیاز من پیش دل نیارم آرزو نیاز را  
من بهشت چیز از جهان گزیده ام خواهم بدان گذارم عمر دراز را  
میدان و گوی دیار و گم زرم و بزم اسب و سلسل و وجود دعا و نماز

رباعی

گل شاه نشاط آدمی می طرب زان رقص بدین دوینم عشق طلب

خواهی که درین بدانی اے سب گل رنگ خست اردو می رنگ لب

شش چیز در آن زلف تو دارون <sup>رباعی</sup> بیخ و گره و بند و خم و تاب شکن

شش چیز دیگر از آن نصیب من <sup>عشق و غم و درد و درخ و تیار و خزن</sup>

(۶) امیر کے کا دوس گر کافی لقب بہ عنصر العالی کہ از سلاطین دانش پرور آل زیار گرگان ایران بوده (وفات آخر قرن پنجم) و کتاب اخلاقی قابوس نامہ تالیف او است شاعر ماہری بوده و این اشعار نمونہ است۔

قطعه

آوخ گلے پیری پیش کہ بر من <sup>نست</sup> کاین درد مرادار و جز توبہ دیگر است  
لے پیر بیاتیا گلے خود تو گویم <sup>نیرا کہ جو انان رازین حال خیریت</sup>

رباعی

گر بر سر ماہ بر نہی پایہ تخت <sup>در پچو سلیمان شوسے از دولت تخت</sup>  
چون عمر تو بخت گشت بر بندی خست <sup>کان میوه کہ پختہ شد بریزد ز خست</sup>

ایضاً

گر مرگ بر آورد روز بدخواه تو دود <sup>زان دوو چنین شاد چر گشتی زود</sup>  
چون مرگ تو را نیز بخواد فرسود <sup>از مرگ کسی چه شادمان باید بود</sup>

ایضاً

گر یار مرا نخواند و با خود نہ نشاند <sup>وز درویشی مرا چنین خوار بماند</sup>  
مغذ و راست او کہ خالق ہر دو جهان <sup>درویشان را بجانہ خویش نخواند</sup>

ایضاً

تا دور شدی شد تم از توبے ما <sup>اندیشہ فزون صبر کم و حال تباہ</sup>  
آن چمن نے و بر چنین رخسارہ چوگا <sup>انگشت لب گوش بدر چشم براہ</sup>

(۷) سلطان سنجر سلجوقی (وفات ۵۱۳ھ) کہ از بزرگان سلاطین سلاجقہ ایران بوده در بار او بیش مثل در بار محمود غزنوی دارے اساتذہ شعر مثل امیر معزی و انوری و ادیب

صابر و عبد الواسع جلی و فرید کاتب بوده سخا و تش در حق شعراء بہان است کہ خودش میگوید۔

در خواب بینند سلاطین زمانہ <sup>آن مال کہ عشر صلہ مع گرا است</sup>  
سیم و زر عالم ہمہ داویم بر دم <sup>ز انجا کہ سخا ہاے کف با خطر است</sup>  
این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معنی <sup>یکے پند از من سرست گیرند</sup>  
بجاہ آنکہ دولت یار باشد <sup>ز پا افتادگان را دست گیرند</sup>

(۸) سلطان محمد شاہ سلجوقی ابن ملک شاہ سلجوقی است

کی پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که در حال نزع (۵۲۱) گفته.

بزم خم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان سخر من شد چون سخرای  
بسی بلاد گرفتیم بیک شارت دست بسا قلاع کشادم بیک فشردن  
چو مرگ تا ختن آورد هیچ سودند بقابله خدای است ملک ملک خدا

(۹) علاء الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۲۵ غزنین را خراب کرد و در غزم آن کار این رباعی را گفته بود.

رباعی

اعضای ممالک جهان را بنم جوینده مخم خویش و شکر شکنم  
گر غزنین را زینخ و بن بر نه کنم من خودم حسین ابن حسین حسنم  
آخر الامر بدست سلطان سخر لجوجی افتاده بود و بواسطه  
خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه منادست و مصاحبت یافته. روزی  
طبعی پراز درشمن در خدمت سلطان بود بوی بخشید او این رباعی  
به بدیهه گفت.

اگر رفت ذلقت شمر از ره کین با آنکه بدم کشتی از روی یقین  
اکنون بطن میدم در شین بنشایش بخش جان است چنین  
نیز این اشعار از او است

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده سا مانیا نم  
علاء الدین حسین ابن حسینم اجل یاری گرز نوک سنا نم  
بدان بودم که از لغت غزنین تیغ تیز جوی خون برانم  
ولیکن گنده پیر اند و طفلان شفاعت میکند بخت جو نم  
(۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتسار

(وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این رباعی از او است که در تسلی و دل جوئی غلام محبوب خود گفته چه در حال غضب بر لطمه یک دندان غلام مذکور را شکسته بود.

گر شد گهری ز برج نوشینت کم در حسن نگشته هیچ تکلیت کم  
صد ماه ز اطرافت خست میابد گو باش ستاره ز پروینت کم  
(۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که سلسله

ملوک کثرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونه شاعری او است

رباعی

نشست بادشمن من دوست چه بسیار بادوست نشایدم و گر بار نشست  
پر میر از آن عمل که باز آمیخت بگریزان گس که بر بار نشست  
ایضا

میخواره اگر غنی بود عورت شود وز عریضه اش جهان پراز شور شود

در حقه لعل از آن زمر دریزم تا دیده افغی عنسم کور شود  
ایضا

آن بکه خردمند کناری گیرد یا گوشه قلعه و حصاری گیرد  
می میخورد و لعل بتان می بوسد تا عالم شوریده قرار می گیرد  
(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلجی هندوستان  
است وقتی در سال ۶۹۸ هجری در صحرای گویا ربه شکار رفت  
بود در آنجا گنبدی از سنگ براسه راحت مسافران بنا کرده  
برسکوی آن این باغی را که خودش ساخته بود کندند.

مارا که قدم بر سرگردون شاید از توده سنگ و گل چه قدر افتد  
این سنگ شکسته زان نهادیم دست باشد که شکسته در و آساید  
(۱۳) اما یک سعد زنگی است که از سلاطین فارس در او  
قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این  
دور باغی از او است.

رباع

ما شیم که دل از بر ما یک سوشد چون تیر بر یار کمان ابروشد  
گو فاش بدانند همه دشمن و دو زنگی است که ترکشیش را میندوشد  
ایضا

در رزم چو آه سیم و در زرم چو نم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم  
از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند زنا ر بروم  
(۱۴) سلطان ابوسعید که آخر سلاطین جنگیزی ایران است  
(جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونه شاعری او است.

میان کعبه ما گر چه صد بیابان است در یچه ز حرم در سراچه جهان است  
(۱۵) محمد تعلق شاه که از سلاطین بزرگ خانواده تعلق هندوستان  
بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود  
هم شعر می گفته سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولانا  
جمال الدین ابن حاسم الدین دلبوی قصیده در مدح وی سروده  
که مطلعش این است

الهی تا جهان باشد بگرد این جهان را محمد شاه تعلق شاه سلطان ابن سلطان  
پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را بخوان که من قدرت  
ادامی صله تمام را ندارم و فقط میتوانم صله این یک شعر را بدهم  
پس امر کرد صره لباس زر آوردند و گرداگرد مولانا گذاشتند تا به  
سراورسید آنگاه مولانا برخاسته ایستاد سلطان ازان حرکت  
خندیده گفت باز زر آوردند و چیدن تا بقداورسید این حکایت  
از خزانه عامه نقل شد تعلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفت.

بسیار درین جهان چسبیدیم      بسیار نعیم و ناز دیدیم  
 اسبان بلند شستیم      ترکان گران بها خریدیم  
 گشتیم همه تمام و از ضعف      امروز چو ماه نوحه خریدیم  
 (۱۱۶) امیر ابوالفتح انجویه که چند ساله پادشاه شیراز بوده و  
 در ۷۵۶ قتل رسید. خواجه حافظ در باب واقعه قتل او گفته  
 راستی خاتم فیروزه بوالسختی      خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود  
 امیر ابوالفتح مردی فاضل و شاعر بوده و این دو  
 رباعی از اوست.

رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانند      امید بچرخ خویش و بیگانه نماند  
 در داد در یفا که درین مدتی      از هر چه بختیم جز آفسانه نماند

ایضا

با چرخ تیزه کارستیز و برد      با گردش دهر در میاویز و برد  
 یک کاسه زهر است که موش خوانند      خوش و گش و جرحه در جهان یز و برد  
 (۱۱۶) شاه شجاع است که از سلاطین آل مظفر فارس بوده  
 و از ممدوحین حافظ است و فاتش در سال ۷۸۶ اتفاق افتاده

و از اشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد.

قطعه

تورا نگفتم ای روزگار بے حال      که من ز مهر تو دو کین تو نذر من ناک  
 من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم      من آن نیم که ز او بار تو شوم غم  
 بهر بوج و در تر و خشک خود چه بیندازد      توئی و قطره از آب شبنم روتی خاک  
 مرا سری است که ترک کلاه همت او      نخواهد آستر آلاز اطللس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد      دل در خم گیسوی تو سودائی شد  
 اندر طلبصال تو گرد جهان      بیچاره دلم پشت و هر جانی شد

ایضا

افعال بدم ز خلق پنهان میکن      و شوار جهان بر دلم آسان میکن  
 امروز خوشم بدار و فردا با من      آنچه از گرم تو می سرد آن میکن

ایضا

من جرحه میسبیر شرم مردانه      وین غصه و مهر میخورم فرزانه  
 تو میدنیم که عاقبت دور فلک      روزی بر او پرکتند پیمانه  
 (۱۱۸) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است که از شاه  
 سلاطین ترک است و در سال ۷۵۵ رحلت نموده این بیت

از اوست -

هر دو که بالار و داز سینه چاکم ابرس شود و گریه کند بر سر خاکم  
 (۱۹) سلطان اولیس جلایر که در خافوده جلایری دوم پادشاه  
 است پای تختش بغداد بوده و آذربایجان و موصل را هم داشت در  
 ۷۶۷ هجری رحلت کرده و این غزل از اوست که در مرض  
 موت خود گفته -

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم  
 بودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رستم  
 غلام خواججه بودم برو عاصی شده عمری  
 پس افکندم کفن بر دوش پیشش با کفن رفتم  
 بهایون طایر قدیم قفس گشته یک چندی  
 قفس شکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم  
 حریفان را بگوساتی که آخر گشت دور ما

شمارا باد این محصل بجام دل که من رفتم  
 (۲۰) فیروز شاه بهمنی که از سلاطین بزرگ و کن است و بسیار  
 فاضل و ادیب بوده و در دربار علما و شعرا تربیت  
 می یافتند و را ابتداء عروجی مخلص می کرده و بعد در سلطنت فروزی

تخلص میفرمود - در قدر و انی ادب او همین بس که خواججه جان  
 مشهور را بر اے استفاضه اهل هند از او از شیراز طلبید اما بدختا  
 حافظ به و کن نه رسید از شیراز تا بندر بهر مز آمده در آنجا از  
 دوریات رسید به برگشت - شاه مذکور در سال ۲۵ هجری  
 نموده - اشعار ذیل نمونه شاعری او است -

## غزل

بدان مشایه ز غم و مهر بر لبم تنگ  
 که دل به لذت سودای عشق در جنگ است  
 گل امید شکفت از نسیم وعده و لے  
 ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است  
 بقطع راه محبت مخور فریب امید  
 که غایت ایدش ابتدای فرنگ است  
 بجز سر و محبت نکرد ز مزه نای  
 که هر چه خارج این پرده تنگ تنگ است  
 و لے بسینه لبالب زد دوستی دارم  
 که پیش اهل جیباں بے بهاتر از تنگ است  
 ذراغ طبع عروجی چه دکشا چینی است

چمن گوی که آن آسمان فرهنگ است

رباعی

در آتش هرزه منکر زایل کنی اندیشه هر خیال باطل ز کنی  
این بخت ذخیرینه دلغ است بگوش تا صرف جنبه های باطل ز کنی  
دو شعر از یک غزل  
مباد آسب نقصان یا بد از سوز دلم تاری

بدل چون ره دهم اندیشه زلف درازش را  
قرقوی قامت و رخسار آن خورشید تابان را

بسر و دلاله می سخن که بپسند امتیازش را  
(۲۱۱) یوسف عادل شاه متخلص به یوسف که سر سلسله  
سلاطین عادل شاه می دکن است که پادشاهی ادیب و حساب  
در بار ادبی بوده و در سال ۹۱۶ هجری قمری در غزل ذیل  
نمونه اشعار او است.

غزل اول

تا بار غم عشق کشد قافله ما  
بیا آنچه بجان با تو نکریم بخیل  
کلهها شکفته بر طرف از مرده ما  
پیش دیگران بجز چو گفتمی کله ما  
تب خاله بلب آمده بر باره عشقت  
رفتم که شد با دی ره آبله ما

ما مسئله فقه ندانیم که یوسف  
آسان شده از عشق بتان مسئله ما  
غزل دوم

گردا رسی بدر و دل ناتوان من  
کے می برد برگ کسان رشک جان من  
در و دل خود از نه کم کار مشکل است  
ظاہر که میکند به تو دور و نه بان من

با آنکه صد رسم بچین آزموده  
تینگی کشیده ز پے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصه ام  
بلبل نخواند وقت سحر و داستان من

گویا که بلبلان چمن نقل کرده اند  
حرفی ز بے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوشش کس نہ کرد  
کو بخت آنکه گوشش کند بخت من

(۲۲۰) اسمعیل عادل شاه و کنی فرزند یوسف عادل شاه  
(وفات ۹۴۱) که طبع موزونی داشته و فانی متخلص

میکرده و به صحبت علماء و ادباء و نوع بوده -

این سه غزل نمونه اشعار او است -

غزل اول

دل زلفش حکایتی دارد	از شب غم شکایتی دارد
تا که آزار اهل دل طلبی	بیوفائی نهایتی دارد
خون دل میخورد ز غصه یار	بارقیبان عنایتی دارد
دل سختش ز آه من شد نرم	آه عاشق سرایتی دارد

اے وفائے منال از بتمش

که ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب بجز جزگر یه کای ندام	بجز دیده اشکبارے ندام
شبئی نگذرد که فراق تو چون شمع	پراز اشک حسرت کنایے ندام
من و عشق و زندگی و کوی ملک	براه سلامت گذارے ندام

از آن باغمش خوگر فتم وفائی

که غیر از غمش غم گسارے ندام

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مهر آزاد است پنداری

مدار دلبری بر جور و بیداد است پنداری

مراد محنت از عشق تو بر دل میرسد هر دم  
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری

ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر سکینش

نصیحت های سرد عاقلان بادا پنداری

دل ریش و فانی آن چنان خود کرده با تیرش

که پیکانش بجای مهم افتاد است پنداری

(۲۳) شاه اسمعیل صفوی متخلص به خطائی که سربلای

سلاطین صفویه ایران است و در ترکی و فارسی هر دو شعر

میگفته. این شعر نمونه اشعار او است -

بسیستون ناله زارم چو شنید از جاشد

کرد فریاد که فریاد و گر پیدا شد

(۲۴) بیایون شاهنشاه ابن بارشاهنشاه کورکانی (جلوس سلطنت کرد شاه)

دوم خانوادہ تموریہ هندوستان است و در ادب فارسی مہارت داشته اشعار از او بسیار

منذہ است بعد از شکست اتفاقی از شیرخان این قلعہ را در مقام استداد و پنداری شاه طہا شکستہ

خسروا عمری است تا عنقائے عالی ہتمتم

قلعہ قاف قناعت را کشمین کرده است  
روزگار سفلہ گدازم نماے جو فروش

طوطی طبع مرا ستانخ به ارزن کرده است  
 دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود  
 حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است  
 دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند  
 آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است  
 و چون به ایران رفته از شاه طهماسب کمک گرفت  
 مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول است و ادملک  
 خویش گردید و دستخ کابل این مثنوی را به سردار بزرگ  
 ادیب خود بزم خان نوشت -

باز فتحی ز غیب روی نمود که دل دوستان از او به کشود  
 دشمنان را بجام دل دیدم میوه بلغ فتح را چیدم  
 روز نوروز بزم است امروز دل اجاب بچه نم است امروز  
 همه اصحاب عیش آماده است دل بفر و صالت افتاده است  
 که جمال صیب کے سینم گل ز باغ وصال کے سینم  
 گوش حسرت شود ز گفتارت دیده روشن شود ز دیدارت  
 بعد از آن فکر کار بستیم غزم قنبر ملک سند کنیم  
 هر چه بسته کشاوه شود هر چه خواهم از آن زیاده شود

یا الهی میسرم گردان دو جهان را سخرم گردان  
 این چند شعر از یک غزل او است -  
 عیبم کم کن که گفتم موت تو را پریشان  
 که شرح جسد زلفت چون دل شکسته بودم  
 از شرح غنچه تو سرگزنی گفتم حسرتی  
 لب را در آن حکایت پیوسته لبته بودم  
 حقا که چون بهایون در حال وصل بنمود  
 بادوست در حکایت از خویش رسته بودم

رباعی

دلغ عشق تو بر جبین من است خاتم غسل تو گین من است  
 خط مشکین بصفی کلف نام آیت رحمت بسین من است  
 (۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین  
 عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونه شاعری  
 او است -

دیده از آتش دل غرقه در آب است مرا  
 کار این چشمه ز حشر چه خراب است مرا  
 (۲۶) حسین نظام شاه کبکی تخلص به سپهری که سلسله

یک درس اخلاقی بهی است.

(۳۰) عبدالعزیز خان خلیف ندر محمد خان که در دسترن  
یازدهم بگری پادشاه بخارا بوده است این اشعار از او  
است.

مطلع

ضبط آه و ناله خون دار دول زار مرا

آخر این پر سیز خواهد گشت بیمار مرا

ایضا

گراز خلق پنهان کنم در د خود را

چه در مان کنم چهره زرد خود را

ایضا

بگ رخنه شد از بس گریتم بے تو

زنگ سخت ترم من که زیستم بے تو

بیت

بک خرام ترا ز باد در چمن بگذر

پای گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه تخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدر آباد و از سلاطین قطب شاهی دکن است صاحب  
دیوان بوده و در سنله بگری رحلت نموده منتخبی از اشعار  
او این است.

غزل اول

باشع بگو گری دیوانه بخود را

کاتش زنداز رشک تو پروانه خود را

بوش و خرد از پای و رافتند چون مستان

چون سر مه کشی ز گس مستانه خود را

ستان محبت بدو عالم نفسرو شدند

کیفیت تہ حبره سپمانه خود را

گر بمله جهان پر شود از گوسر بختا

خواسیم همان گوهر کیدانه خود را

س قطب شاه احمد ره مردان ره عشق است

مردانه بهی روره مردانه خود را

غزل دوم

سرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم

صد شکر که این با ده چشم دیدیم چشم دیدیم

مردم همگی در دوسر بیده دارند  
 گرد دس از باده کشیدیم کشیدیم  
 اعجاز محبت منکر کم که درین راه  
 بے بال و پرا از شوق پریدیم پریدیم  
 این بسکه تا شک گلستان تو کردیم  
 گرمیوه وصل تو چسبیدیم چسبیدیم  
 هر چند که وحشی است دل ان نیست که گوید  
 از بار ستمگر چو رسیدیم رسیدیم  
 اے قطب شبه از درد دل خویش چه گوئیم  
 شاق تر از خویش ندیدیم ندیدیم  
 (۳۲) سلطان محمد قطب شاه مخلص بطل الله نوه  
 ابراهیم قطب شاه است دی از سلاطین قطب شاهی دکن  
 بوده و صاحب دیوان است - در ۳۵۰ هجری مرجم شده و  
 این اشعار بطور نونه از دیوان او نقل میشود -

## غزل اول

یار بچو عاجز است زو صفت سان ما  
 پنهان شده ز شرم زبان در دبان ما

در حضرت یقین و گمان را چو راه نیست  
 حیران وصف تو است یقین و گمان ما  
 بد بد چگونه شرح دهد طول و عرض بحر  
 دریای وصف تو ز کجا و بیان ما  
 جائے بود مقام خداوندیت که هست  
 صد خنده عقل را ز چنین و چنان ما  
 آلب پشهاد ذکر تو کردیم آشنا  
 تلخ است شهید های جهان در دبان ما  
 جز بے نشانی از تو نشانی نیافتیم  
 بر درگه تو نیست بجز این نشان ما  
 بر عجز ما به بخش ایات در رحیم  
 معلوم تست فایت تاب تو ان ما  
 بخشای بر عیان و نهانم که آگهی  
 برست آشکار عیان و نهان ما  
 طبل اله از شرور بدان در پناه تست  
 اے درگه جلال تو دار الامان ما



## غزل دوم

گاه در صومعه که در معن انگر دیدیم  
 هر کجا در طلب دوست توان گر دیدیم  
 از همه راه و روش هست خبرها ما را  
 عمرها بجز همین گرد جهان گر دیدیم  
 پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است

گرد عالم ز پی سود و زیان گر دیدیم  
 بسکه دل را هوس شرح غمی بود بدوست  
 اسپجوسن ز سر پاپی زبان گر دیدیم  
 مستی عشق ز ما برده نمان کردن را ز  
 آه گر دوست بداند که چنان گر دیدیم  
 گر جوان گشت ز زمین ابد عاے یوسف  
 بے دعا ما ز وصال تو جوان گر دیدیم  
 پر تو دوست چو تابید با نخل الله

بوسه خلق جهان نوزشان گر دیدیم  
 (۳۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکے از سلاطین  
 بزرگ تیموری هندوستان است (دقات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود قسم شعر میگفته  
 این دو بیت از اوست که بطور نمونه نقل میشود

## بیت

ساغومی بر رخ گلزار می باید کشید  
 ابر بسیار است می بسیاری باید کشید

## ایضا

لذمن متاب رخ که نیم بے تو یک نفس  
 یک دل شکستن تو به صد خون برابر است  
 (۳۴) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه  
 طهماسب است که در ۳۳۰ هجری به عالم بقاء شافیه رشا مذکور  
 از مریدان هند و دانش بوده و این ابیات  
 از اوست -

## بیت

هر کس بر آن خود سر زلفی گرفته است  
 زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شد  
 ایضا

نے زهر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغ داغ داد و یک گلم در خون کشید  
 (۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان  
 ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ هـ بواسطه ضعف باصره  
 سلطنت را به فرزند خود ندر محمد خان بخشیده این رباعی  
 نمونه اشعار او است -

در عالم اگر سینه فکاری است منم  
 و اندر ره اعتبار خاری است منم  
 در دیده من اگر فروغی است توئی  
 بر خاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر تقی میر خان نظام الملک  
 آصفیاه بهادر سلسله سلاطین آصفیه دکن است و اکنون آ  
 هفتم آن عاقله خلد الله ملکه و سلطان پادشاه است آصفیاه  
 مرحوم از شعراے نامی فارسی است و دو دیوان دارد  
 که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاکر در سال  
 ۱۱۶۱ به پشت برین خرامید. قدرے از اشعارش  
 عرض میشود -

غزل اول

اشتیاق دیدن آن بوفاداریم ما

گو که درت در دلش باشد صفا و اریم ما  
 از پناه دیگران باشد پناه ما قوی  
 هر کس اینجا گر کس دارد خدا اریم ما  
 از یک ده میشود نقدی که کس را امیدیم

در میان کس خود کیمیا و اریم ما  
 توتیانی در ضیاء بخشی از این بهتر کجا است  
 در فضائے چشم خود آن خاک پا و اریم ما  
 سر کشته باروز و دنیا پرستان باد و پس  
 در دل خود شیوه تسلیم و رضا و اریم ما  
 از تصور کردن روی چمن پیرایه او  
 در نظر آصف چه باغ دل گشا و اریم ما

غزل دوم

مجت میدهد هم دم گواهی  
 اگر پرسی تو از حال کس اریم  
 در اصلاح گناهم دخل دارند  
 بجال خاکساران محبت  
 که دل رامی بری خواهی نخواهی  
 دو عالم میدهد پشت گواهی  
 پشیمانی اندامت خد ز خواهی  
 تفقد کن که صاحب دست گواهی  
 دل آصف شد از یادت ساهی  
 دهد آئینه را اعزاز صیقل

غزل سوم

بجوبے نیت چون رویش و گر گل  
کجا این رنگ و بویا شد بگل  
درین گلزار بے آن محبتا بان  
جمال آب و رنگی نیت و رگل  
بزیبا بکده دل بستد باران

شگفته نیت یک خاطر گر گل  
چو شاگر گشت تسلیم رضایش  
رنگ شاخ گل شد کس بر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شهید متخلص به ناصر  
فرزند آصف جاہ مرحوم کی از سلاطین خانوادہ آصفیہ  
دکن است (کہ خدایش پایندہ دارا و) شاہ فر پور در سال  
۱۱۶۳ھ از دست بعضی از لشکریان نمک نشناس خود شهید  
گشت رسد دیوان از او بیا و کار مانده کہ طبع شده است  
این است نمونہ اشعار او۔

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروے خاک افکندی چه دلہای پریشانرا  
ز قدر و منزلت ہرگز نہ گرد و ذرہ کست  
زند مور صنعی مفی بوسہ گرد دست سلیمان را  
ارسطوشد ز فطنت با ریاب بزم اسکندر  
بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاہانرا  
ایضاً

اگر تو خواہی بقاعے دولت را بہ ادب نہ بناے دولت را  
از کرم ہر کہ دام گستر دست صید ساز و ہماے دولت را  
گل خلق است خوش مذا ناصر چمن دل کشاے دولت را  
ایضاً

وصف روی کیمت یارب بر زبان عندلیب  
چشمہ خورشید رخشان شد وہان عیند  
از پرو باش چمن کیسر پسران گشته است  
پرتو حین کہ زو آتش سجان عندلیب  
ایضاً

زونی اگر دولت بر کندہ باشی قبول مردم دل زندہ باشی  
بہار زندگانی گل کنت گل رنگ ابراگر بارندہ باشی

بطلب میرسی روزی لقمین است بسوی او اگر پائیده باشی  
 (۳۸) فتحعلی شاه قاجار متخلص به خاقان (وفات  
 ۱۲۵۰) که مرثیہ بسیار از شعراء بوده و خود هم  
 صاحب دیوان است. این اشعار از دیوان او نقل  
 سے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تو را  
 حسرت این است که بر ما گذری نیست تو را  
 اشک را قاصد کوشش کنم لے ناله بجان  
 زان که صد بار تو رفتی اثرے نیست تو را

### بیت

اے خوش آن خانه که ویرانه تو است  
 خنک آن دل که در آن خانه تو است

### الیه

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است  
 ما سیم سر زلف تو وین رشته دراز است  
 ابیات  
 ناشاد کسی که ز ستمت شاد نباشد

آزاد دے کر نعمت آزاد نباشد  
 کوشی چه به تمسید دل این خانه عشق است  
 آبادیش این است که آباد نباشد  
 رباعی  
 بازم زوہ آتش آتشین رخسارے  
 خورشید قصب پوش قبا گلنارے

ناوک فلکنی کنسان بدستی مستی  
 زیبا صنی ستمگری خون خواے  
 (۳۹) تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی که  
 پادشاه افغانستان بوده و بعد از سی سال سلطنت  
 در سال ہزار و دو و بیست و کسری چنان را بد رو گفت  
 طبع خوشی داشته و این ابیات از یک غزل او است  
 آہوے چشم تو را صید نہ بادام کنم  
 ان قدر گرد تو اگر دام کہ تو را رام کنم  
 بسکہ بینیم بچمن جور و جفا از خس و خار  
 گہ تنائے قفس گہ ہوس دام کنم  
 پیش مردم نہ کنم شکوہ ز بے مہرے تو

اے نکو نام ترا بھرچہ بد نام کنم  
 (۳۰) ناصر الدین شاہ قاجار (وفات ۱۳۱۳) کہ مثل  
 جدش فتحعلی شاہ دربار او بے داشتہ جمعی از شعرا بزرگ  
 را تربیت نموده دیوانے مثل بر اقسام شعر در داین  
 چند بیت از او نقل میشود۔

غزل

و فانیده کس از دلبران گل رخسار  
 چنان کہ گل نمد پیشتر ز فصل بہار  
 چو برود دل ز کفم خود برفت از نظرم  
 اومی نماند کہ جان در برش کنیم نثار  
 بجای دوست کشیدیم ماہ را بہ نعل  
 بنیاد یار نشاندیم سرور را بکنار  
 ولے ماہ ندیدیم حلوہ رخ دوست  
 ولے ز سر و نچیدیم میوہ ستدیار  
 چگونہ ماہ تو اند کہ حلقہ ساز و زلف  
 چگونہ سر و تو اند کہ سنبل آرد بار  
 نہ ماہ را است بطر بہاے مشک افشان

نہ سرور است بہر جا بہاے زرین تبار  
 ز ماہ بارخ زیبای او مثال مزین  
 ز سر و بافت در عنای او دلیل میار  
 نمودہ شاہدے از ماہ و سر و آزادوم  
 کہ سر و خوش حرکات است ماہ خوش گفتار  
 الیبت

بتے دارم از ماہ گردون نکو تر  
 دو زلفش سیلاب چو خون کبوتر  
 دو چشمانش جادو سرب جمانے  
 دو ابروش قتال خونریز کشور  
 ز خوبی در عنائی و دل پذیر ہی  
 نہ محتاج زیب و نہ مشتاق زیور

عجب نقش بر بستہ نقاش صورت  
 کہ در صورتش مات مانی و آزر  
 (۳۱) نواب میر عثمان علیخان متخلص بہ عثمان پادشاہ  
 ذی جاہ خلداند ملکہ و سلطانہ کہ پادشاہ ہفتم خانوادہ آصفیہ  
 و اکنون سریر آراے سلطنت ابد مدت دکن است در ادب السنہ

شرقیه ماہر و بر شعر فارسی وارد و ہر دو قادرند۔ صاحب  
 دوا وین میباشند۔ از اشعارشان نمونہ عرض میشود۔  
 غزل در جشن میلاد البنی فرمودند  
 شہ ملک رسالت صاحب تلج و سریر آمد  
 ضیا بار و جهان آسود چون مہر نیر آمد  
 امین و خازن رحمت معین و شافع است  
 وزیر راز و ارونائب رب قدیر آمد  
 رسول ہاشمی خیر الوری صل علی احمد  
 کریم و صادق و نور و نذیر و ہم بشیر آمد  
 خوشایغیبر بر حق کہ ہر ما نگہ کاران  
 رؤف و ہم رحیم آکفیل و ہم نصیر آمد  
 نماز تا حجابے جلوہ روعے حقیقت را  
 پے کشف رموز غیب علام و خبیر آمد  
 بنام آن شہ لولاک صد جان و دم قربان  
 کہ عثمان از طفلیش پسلمانان امیر آمد  
 ایضا در جشن میلاد البنی  
 اساس منزل سستی ز تو بپا کردند۔

کہ ذات پاک تو را شمع ہر سنا کردند  
 یہ چارہ سازی دل خستگان جی پارہ  
 نگاہ لطف تو را مایہ شفا کردند  
 ہر آنکہ از عربستان روم و ہند و عجم  
 رسید بر در تو حاجتس روا کردند  
 سپاس بخت کہ برد گہت رساندم را  
 چہ جاے شکوہ کہ با من شہا چہا کردند  
 قدش کہ سایہ ندارد و طفیل او عثمان  
 ہزار شکر تو را سایہ خدا کردند  
 و اما امرائے شاعر۔  
 اول۔ امیر آغا جی علی ابن الیاس کہ از قدمائے امرائے  
 آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بودہ حکیم و قیقی شاعر  
 مشہور آن زمان را تربیت فرمودہ این قطعہ نمونہ شعر او است  
 اے آنکہ نداری خبرے از بہترین خواہی کہ بدانی کہ نیم نعمت پرورد  
 اسے کمان آرو کند آرو کتاب شعر و قلم و بر بط و شطرنج و می نزد  
 بل تا جگرم خشک شود آب نناند در چشم من آبست کہ ان جلہ لوان کرد  
 ایضا

اگر از دل حصارشاید کرد جز دل من ترا حصار بسا  
مهر بانیت را شمارے نیت زندگانیت را شمار بسا  
ایضا

به هواد زنگ که لشکر برفت چون کنند اندران همی پرداز  
راست همچون کبوتران سفید راه کم کردگان ز هیبت باز  
(۲) القاص میرزاے صفوی برادر کوچک شاه طهماسب  
صفوی است شاهزاده باکمال بوده اشعار خوبی دارد در  
۸۴ در گذشته یک مطلع از یک قصیده او این است  
منم که نیت مراد جهان نظیر و همال

بزرگ دشمن جانم به بزم دشمن مال  
ایضا رباعی  
چون شیر درنده در شکاریم هم

دایم به هوای نفس یاریم هم  
گر پرده ز روے کار را بردارند  
معلوم شود که در چه کاریم هم  
(۳) جاهی صفوی که نامش ابراهیم و نوه شاه  
اسماعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی و موسیقی مهارت

داشته در سال ۸۵ هجری کشته شد و این اشعار از او است.

بیت  
گفتی که چه جای میسکین شده خاموش  
ز و پرس که شاید سخنی داشته باشد  
ایضا

یار آمد به سرش روم رفتن جاهی دیده بکشای اگر طاقت دیدن دای  
ایضا

شنیدم که چشم تو دارد گزندی بهمانکه افتاد بر در دندی  
رباعی

تا از من تو سنبل آمد بیرون صد ناله زمین چو سبل آمد بیرون  
پیوسته ز سبزه گل بردن می آید این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون  
(۴) بیرم خان خانانان پدر عبدالرحیم خان خانانان

یکی از امرای بزرگ دربار هالیون شاهنشاه است - مرئی  
شراء بوده و خود هم شعر میگفته چون هالیون شاه از شاه طهماسب  
صفوی لشکر گرفته براسه استرداد ملک خود به طرف هند می آمد بعد  
از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت -  
اے آنکه انیس خاطر حسرونی چون طبع لطیف خوشتن موزونی

بے یاد تو نیستم زمانی هرگز آيا تو بيا دمن محزون چونی  
بیرم خان در جواب این رباعی را نوشت-

اسے آن کہ بذات ساری چونی از هر چه ترا وصف کنم افزونی  
چون میدانی کہ بے تو چون میگردد چون می پرسی کہ در فرا تم چونی  
(۵) عبدالرحیم خان خانخاناں تخلص رحیم کہ از امرے بزرگ ربارا کہ شائستہ  
ہندوستانا بوبہ جمعی از شعرا استاد بزرگ تربیت کردہ رسمی قلندر در یک قصیدہ  
اسما بعضی از شعرا محفل ادبی خانخاناں را ذکر نموده کہ اینجا نقل میشود-

زین مرغ تو آن نکتہ سنج شیرازی

رسید صیت کلامش بہ روم از خاور

بہ طرز تازه ز مدح تو آشنا گردید

چو روے خوب کہ یا بد زما شطہ زیور

ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو

بہ تیغ ہندی اقلیم سبجہ را یکسر

ز ریزہ چینی خوانت نظیری شاعر

رسیدہ است بہ جانی کہ شاعران دیگر

کنند بہر مدحش قصیدہ انشاء

کہ خون رشک چکد از دل سخن پرور

عربی

سواد شعر شکستی چو گل اصفافان  
بہ تحفہ سوے خراسان برند اہل نظر

ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت

بلے مقوی طبع عرض بود جو ہر

حدیث نوعی و کفوی بیان چہ سازم من

چو زندہ اند بہ مدح تو تا دم محشر

ز نعمت تو بہ نوعی رسید آن مایہ

کہ یافت میر معزی ز نعمت سنجر

برای نمونہ شاعری او این غزل عرض میشود-

شمار شوق ندانستمہ ام کہ تا چند است

جز این تدر کہ دلم سخت آرزو مند است

بکیش صدق و صفاحت عہد بیکار است

نگاہ اہل محبت تام سو گند است

ندوام دانم و نہ دانہ این تدر دانم

کہ پایے تا بہ سرم ہر چہ بہت در بند است

مرا فروخت محبت وے نمیدانم

کہ مشتری چہ کس است وہاے من چند است

اداے حق محبت عنایتی است زد دوست

وگر نه خاطر عاشق به بیچ حسرت است  
از آن خوشم بخنهای دلکش تو حریسم

که اندک به ادا ماے عشق مانند است

(۶) خان زمان متخلص به سلطان که از امرای بزرگ

در بار اکبر شاه هندوستان بوده و جمعی از شعراء را تربیت

می فرموده و خود هم شعری گفته - این مطلع از یک غزل او است

باریک چو موئی است میانی که تو داری

گویا سر آن مو است و صافی که تو داری

(۷) خان اعظم گوکلتاشس است که امیری بزرگ و برادر

رضاعی اکبر شاه است در محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر

هروی و سیمتی و مدامی و بدخشی و مقیمی سبز داری تربیت یافتند

و خود شعری گفته این شعر مطلع یک غزل او است -

گشت بیمار دل از رنج و غم تنهایی

ای طبیب دل بیمار چه می شنوای

ایضاً

این رباعی از او است -

عشق آمد و از جنون برومندم کرد  
و راسته ز صحبت خردمندم کرد

آزاد ز بند دین و دانش گشتم

تا سلسله زلف کسے بندم کرد

(۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ

دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۴۰

وفات کرده خان فرزند مرینی و دو شاعر بزرگ کلیم و صائب بوده

و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل است

دل من بکوسے تو امید دارم آید

نگاه دار که روزی به کار می آید

(۹) میرزا غازی تنه متخلص به وقاری که در قرن

یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن

جمله طالب آملی و مرشد بردج سردی را هم تربیت کرده

این دو شعر از او است

بیت

گریه ام گر سبب خنده او شد چه عجب

بر هر چند بگرید رخ گلشن خندد

ایضاً

کجا است یکه دسه هم که همچو بسی قار

نشسته پیلوے هم بر کشیم آوازی  
(۱۰) رضا قلی میرزا فرزندنا در شاه افشار است و این

رباعی از او است -

آن شوخ که از کلبه من پاپے کشید

میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید

گفتم که بمان به کلبه ام گفت که شب

در خانه بهیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار که نامش نصر الله میرزا و فرزندنا در شاه

افشار است این رباعی از او است -

مستوفی دیوان قضا روز نخست

مجموعه شادی و الم کرد و درست

شادی به تمام مردمان قسمت کرد

غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاه قلی خان سالار جنگ متخلص به درگاه از

امراء و اعیان دولت آصفجایی دکن است که در سال ۱۱۸۹

صلت نموده نمونه اشعار فارسیش این است -

رباعی

نگاهش دیده صهبای آفریدند

قدش دیدند طوفانی آفریدند

به عالم ریخت اشکم رنگ طوفان

ز جیب قطره دریا آفریدند

بیت

مے چکد رنگ بهار از خامه ام

وصف رخسار که انشا میکند

ایضاً

حکم آصف این عنزل را تازه کرد

کارها را کارمند نامیکند

(۱۳) غازی الدین خان عماد الملک که از امرای

بزرگ دکن و خوشنویس و ادیب بوده دیوانی هم دارد

که بعضی اشعارش نقل میشود - و فاتش در سال ۱۱۸۹

اتفاق افتاده -

بیت

ایکے از روز قیامت خبرے می گوئی۔

گو نیا از شب بجران خبرے نیست تو را  
ایصنا

زوستان نیست عجب گردل آرام نیست  
کہ بکام دل ناکام دل آرام نیست

مطالع

تیرنگاه مست تو دانی کجا نشست

بر دل نشست و خوب نشست و بجاست

ایصنا

کفر از زلفش خرید و پیش پیش دین فروخت

بنده ام سو دای دل را کان خرید و این فروخت

ایصنا

غمزه چشم فسون سازت مرا از خویش بود

آنچه عشقت باد لم میگفت آخر پیش بود

(۱۴۲) محمد ابراہیم خان شخلص بہ اتور فرزند کہتر کریم خان

زند پادشاہ ایران کہ از شاہزادگان بادانش لودہ  
واز شعراے متاخرین محبوب است در سال ۱۲۱۶

مطالع

از او است۔

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد  
ز غیرت تا کند خون در و لم آید ز من پرسد

بیت

غور حسن اگر چه ماہ کنگانست نگذازد

کہ یکہ شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد

ایصنا

ہرگز مکن بوعده و من اگر چه با من است

ترسم خدا نہ کردہ بدین شیوہ خو کنی

ایصنا

اے راحت جان کہ دل بہ جان مایل تست

اے آفت دل کہ صید دل سہل تست

رباعی

دشمن کہ پسندیدہ بہ ہر فن باشم

یکچند خلاف راے دشمن باشم

چون نور بہ چشم مرومان گیرم جاے

تا ہر کہ برویت نگر دمن باشم

(۱۵) مہاراجہ چندو لعل بہادر متخلص بہ شادان حبیب  
 این جانب است کہ از امرای دولت قوی شوکت آصفیہ  
 دکن و سالہارئیس الوزراے ملک بودہ و در داد و دہش  
 تالی جعفر برکلی شمرده میشود و فاتش در سالہ ۱۲۶۱ اتفاق افتاد  
 علاوہ برین کہ خود شاعر بودہ و صاحب دیوان است گردید  
 از شعرا اہم تربیت میفرمودہ - نمونہ اشعارش این است

مطلع

ز چو بیدار گری داد بود پیشہ ما کہ پی دفع ستم کار کند تیشہ ما

بیت

ما کہ در ذکر تو باشیم ہمین می خواہم غیر یادت نبود بیچ در اندیشہ ما

مطلع

آن ماہ شد میسر و سیر بہار رسم ساقی پیالہ آرومی غمگسار ہم

بیت

دل را قرار نیست چو بیابان زو شب یارب پیالہ دہ بن و گلغذائیم

رباعی

سرم ز پریش او فتادہ دلم در ظل رایش ایستادہ  
 زبان را کہ بود یارای صفتش مگو شادان زیادہ برز یا دہ

(۱۶) فرہاد مسیر ز اشاہ زادہ قاجاری کہ از فضلا  
 بزرگ عصر خود بودہ و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار  
 آبدار است این چند شعر نمونہ شاعری اوست -

غزل

ز بجزش گہ در آتش گہ در آبم خداوند ازین بجز اعضا ہم

نشستہ بر سر بالین من دوست

بہ بیداریست یارب یا بخوابم

بہ ماہ و ترسہ امر و زم چہ حاجت

کہ امشب در کنار آفتابم

نگار نیامرا از می خیمیزد

کہ من بے بادہ از عشقت خرابم

شراب بخودی بہتر بہ فرہاد

کہ با کہ نے ز پند شیخ دشنام

رباعی

شاہا ملک و ملک براسے تو بود فرخ سپہ آنکہ بالواسے تو بود

آسوده دلی که جان او زنده است  
 فرخنده سرے که خاک پایے تو بود  
 در آخر چند شعر از دیوان فارسی خود هم عرض میکنم شما  
 میدانید که خانوادہ من علاقه مند بہ فارسی بودہ و جدم راجہ راجا یا  
 مہاراجہ چند و لعل در فارسی صاحب دیوان است من ہم ارثا  
 عاشق فارسیم -

## غزل اول

گر تو میخوای شوی در عشق جانان مرد فرد  
 از ہواے ماسوی اللہ دل بباید کرد سرد  
 نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود  
 گر تو خواہی عزتی حاشا ز بدنامی مگرد  
 از ہواے درد عشق خویش تن پیدات کرد  
 درد عشقش گزنداری توتہ و اللہ مرد  
 وصل جانان کسی باشد کہ حاصل کردہ است  
 درد و درد آہ بلب چشم پر خون رنگ کرد  
 اگر تو میخوای کہ خواند ہر کسی عاشق ترا  
 درد دل اے شاد بباید درد بباید درد

## غزل دوم

دیوانہ زلفت و روے یاریم  
 دلدادہ رنگ و بوے یاریم  
 امید وصال خوش تناست  
 ہر وقت در آرزوے یاریم  
 برباد کن نسیم مارا  
 مامشت غبار کوے یاریم  
 سیراب ز لعل او نگشتیم  
 لب تشنہ آب جوے یاریم  
 اے شاد گو فسانہ غیب  
 ما عاشق گفتگوے یاریم  
 غزل سوم  
 سے خدا در غم محبوب چه تدبیر کنم  
 جز این نیست کہ بس نالہ شکیں کنم  
 سورتش دیدم و در ورطہ حیرت رستم  
 چه مجال است کہ ز خواہش تقریر کنم  
 کوشش اللہ چه جمال است جمال محبوب

چون نه دل را تو بگو خانه تصویر کنم  
 دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم  
 باز بینم رخ آن یار چه تدبیر کنم  
 اگر آن طره طرار بدستم آید  
 دل و حشت زده را بسته زنجیر کنم  
 آنچه در حق من الطاف مکرّم کرد بخار  
 نیست ممکن بحد استاد که تحریر کنم

صاحب السلطنته

